**زبانشناسی ساخت گرا و ظهور زبانشناسی شناختی**

 ظهور بعضی از حوزه های جدید مطالعه ی زبان از جمله زبانشناسی نقش گرا، روانشناسی زبان، و زبانشناسی شناختی در واقع واکنشی بودند به نظریاتی که درقالب زبان شناسی ساخت گرا و عمدتاً به واسطه چامسکی در دهه های 60 و 70 ارائه شدند. از این رو برای درک بهتر هریک از این حوزه ها لازم است رویکردهای کلی زبانشناسی ساخت گرا را بدانیم. عمده ترین مشخصه های دستور زایشی که درقالب زبانشناسی ساخت گرا ارائه شد عبارتند از:

1- تمایز بین توانش یا دانش زبانی و تبلور و بالفعل شدن که کنش زبانی نام دارد. به نظر چامسکی وظیفه زبانشناسی توصف توانش زبانی است. از این نظر چامسکی درون گرا است.

2- صورت گرایی و تلاش در ارائه ی توصیف ها و تبیین های صورت گرایانه و ریاضی گونه و دقیق برای ساخت های زبانی

3- باور به استقلال و جدابودن بخش های تشکیل دهنده ی نظام زبان که شامل نحو،واژگان، بخش واجی و معنا است.

4- قائل بودن به استقلال قوه ی نطق و دانش زبانی از دیگر قوای ذهنی از قبیل هوش، تفکر و استدلال منطقی، اصول و ملاحظات فرهنگی و اجتماعی ناظر برکنش های زبانی ( کاربردشناسی زبان)، فرایندهای روانشناختی دخیل در ادراک و تولید زبان. چامسکی ( 2000( آشکارا اذعان داشته که رویکرد زایشی به زبان که نظام زبان را نظامی زیستی می پندارد هیچ نقشی برای جامعه و فرهنگ در شکل دهی زبان قائل نیست. این رویکرد به رویکرد حوزه ای در زبان معروف است.

5- بیشترین توجه دستور زایشی به حوزه ی نحو معطوف بوده است. نحو عمده ترین سطح زبانی است. این دستور جمله محور است.

6- منحصرکردن و محدود کردن وظیفه زبانشناسی به مطالعه صرف و محض حوزه زبان . چامسکی درونگرا است و به نظر وی وظیفه زبانشناسی توصیف توانش زبانی (linguistic competence) اهل زبان است و کسانی که به کنش زبانی ( linguistic performance) علاقمندند می بایست به تعامل حوزه زبان با دیگر حوزه ها برآیند.

7- داده های زبانی مورد اتکا عمدتاً خارج از بافت موقعیتی/ غیرزبانی و نیز بافت زبانی بررسی و توصیف می شوند( دبیرمقدم، 1383).

**زبانشناسی شناختی**

 انجمن بین المللی زبان شناسی شناختی در سال 1989 در همایش دویسبورگ آلمان موجودیت رسمی پیدا کرد (گیرارترز، 2006:22). این رشته در دهه 1970 با تلاش چندتن از محققان از جمله جورج لیکاف، رونالد لانگاکر و لئونارد تالمی و در پی نارضایتی از رهیافت های صوری در بررسی زبان پا به عرصه نهاد.

 این رویکرد برخلاف چامسکی که روی نحو تمرکز می کرد معتقد بود که بنیاد مطالعات زبانی باید براساس معنی و با توجه به قوای شناختی انسان باشد. تنها با این روش است که یافته های زبانشناسی می تواند واقعیت روانشناختی داشته باشد. درواقع، زبانشناسان شناختی زبان را **نظامی جدا از سایر قوای ذهنی نمی دانند** بلکه آن را بخشی از نظام ذهنی می دانند.

به عبارتی حوزه ای بودن ذهن را برنمی تابند. زبانشناسی شناختی یکی از مهمترین حوزه هایی است که به ماهیت زبان و ذهن و ارتباط آنها با تجربیات بدنمندی(embodied experience) می پردازد.

به باور چامسکی، جوهر اولیه زبان انسان نحو است و برهمین اساس پاسخ چامسکی به یکی از پرسش های فلسفی لیکاف ماچه نوع موجوداتی هستیم؟) این است که انسان موجودی نحوی است ( نیلی پور، 1393).

 در این رویکرد، زبان الگوی اندیشه و ویژگی های ذهنی انسان را منعکس می کند (کرافت و کروز، 2004). پس‌ مي‌توان‌ به‌ طور خلاصه‌ گفت‌ كه‌ زبان‌شناسي‌ شناختي‌ بررسي‌ زبان‌ به‌ گونه‌اي‌ است‌ كه‌ با ساختار شناخت‌ يا همان‌ ذهن‌ سازگار باشد.

 زبانشناسی شناختی به چگونگی ساختاربندی طبقه بندی های اساسی مفهومی از جمله زمان و مکان، صحنه ها، رویدادها، حرکات و موقعیت ها می پردازد (تالمی،2011:622).

 در این حوزه ساختارهای مفهومی به واسطه تجربه موتورحسی و ساختار عصبی به دست می آیند (لیکاف و جانسون،77:1999 ). دستور نیز نهایتاًیک سیستم عصبی است(فوکونیه،2003(.

 این رشته برخلاف زبانشناسی ساخت گرا به مطالعه کاربرد زبان نیز توجه ویژه ای دارد. در زبانشناسی شناختی این دیدگاه وجوددارد که وقتی درگیر هر فعالیت زبانی می شویم، به طور ناخوداگاه عملکرد زبانی خود را بر پایه منابع عظیم شناختی و فرهنگی شکل می دهیم(فوکونیه،2003).

 زبانشناسی شناختی حوزه نظری و روش شناختی گسترده ای را دربرمی گیرد. به عبارتی دیگر، زبانشناسی شناختی حوزه ای نیست که برمبنای یک یا چند نظریه صرف بناشده باشد(ایوانز،2012). اما شاخص ترین جلوه آن دستور شناختی و معناشناسی شناختی است. زبانشناسی شناختی حوزه ای میان رشته ای است که ارتباطات بین ساختارهای بازنمایی های ذهنی، فرایند آنها و زیرلایه عصبی را مورد بررسی قرار می دهد.

 ماهیت میان رشته ای بودن زبانشناسی شناختی را می توان در تنوع متدولوژیهایی که این رشته از آنها بهره می برد مشاهده نمود. این متدولوژی ها از تحلیل های فیلسوفانه زبانی که برپایه استدلال های قیاسی و استقرایی است گرفته تا انواع گوناگون آزمایشات مورد استفاده در حوزه روانشناسی زبان و عصب شناسی زبان را شامل می شود (بدناریکوا،2013).

 با درنظر گرفتن اینکه زبانشناسی شناختی ماهیتی میان رشته ای دارد، این رشته اغلب جهت حمایت از نگرش ها و نظریه های خود از **شواهد همگرا** (converging evidence)استفاده می کند. این رشته مطالعاتی جهت ارائه فرضیات و حمایت از نظریه های خود علاوه بر استفاده از متدهای سنتی علم زبان (شم زبانی و تحلیل های نظری) از یافته هایی که از متدهای بسیار متفاوت علوم رفتاری و مغزی به دست می آید نیز بهره می برد.

 به عبارتی، چون در زبانشناسی شناختی اصولی که برای تبیین زبان به کار می روند باید با کارکردهای مغز و ذهن که در دیگر حوزه ها کشف گردیده اند مطابقت و سازگاری داشته باشد، این رشته به نتایج به دست آمده درباره مغز و ذهن در دیگر حوزه های شناختی توجه بسیاری دارد(ایوانز،2012).

 نتایج یافته هایی که عموماً در زبانشناختی شناختی به کار می روند عبارتند از: زبانشناسی پیکره ای، مطالعات مربوط به زبان اندامی (gesture)، زبان اشاره(sign language)، تحلیل گفتمان، متدهای آزمایشی مورد استفاده در حوزه روانشناسی زبان، آزمایشات رفتاری مورد استفاده در روانشناسی شناختی،اسکن مغزی و متدهای تصویربرداری علوم عصب و نیز مدل سازی محاسبه ای (ایوانز،2012). برای مثال، الگوهای زبانی بیانگر الگوهای مفهومی مرتبط با زمان هستند. از الگوهای زبانی برمی آید که "گذشته" چیزی است که آن را پشت سرنهادیم و "آینده" چیزی است درمقابل ما. شواهدی که از مطالعات مربوط به زبان اشاره حاصل شده است نیز بر وجود چنین الگوی مفهومی دلالت دارد. حرکات دست گویشوران انگلیسی زبان و همچنین گویشوران بسیاری از زبان ها هنگام صحبت درباره گذشته به سوی عقب است و هنگام صحبت درباره آینده به سمت جلو.

 شواهد همگرا از دو فرم مجزای ارتباطی(زبان و حرکات بدن) نشان دهنده الگوی مشترک مفهومی دراین دو فرم متفاوت است. همین امر نشان می دهد که چرا معنی شناسی شناختی برای ارائه نظریه ای درباره نظام مفهومی به دنبال شواهدی از دیگر حوزه های مطالعاتی از جمله روانشناسی شناختی و علوم عصب است(ایوانز و گرین، 170:2006).

 زبانشانسی شناختی برپایه ی این نظریه است که **اصول کلی شناختی روی زبان و کاربرد آن سیطره دارد**. در زبانشناساسی شناختی زبان به عنوان نظامی ذهنی و شناختی درنظر گرفته می شود. درک جامع زبان بدون درک و شناخت کامل نظام شناختی میسر نیست. تبعات چنین رویکردی این است که نمودها وتظاهرات دانش زبانی اساساً همانند بازنمودهای سایر ساخت های مفهومی هستند و فرایندهایی که زبان در آنها به کار می رود تفاوتی با توانایی های شناختی ندارند که انسان خارج از قلمرو زبان آنها را به کار می برد (کرافت، 2004( .

 زبان در زبانشناسی شناختی به مثابه ابزاری برای سازماندهی، پردازش و انتقال اطلاعات به شمارمی آید. در زبانشناسی شناختی الف) زبان برونداد مشخصه های کلی شناخت است (اصل تعمیم دهی، لیکاف، 1990)؛ ب) بازنمایی مفهومی برونداد ماهیت بدن انسانی و چگونگی تعامل آن با جهان اجتماعی-فیزیکی است(نظریه شناخت بدنمند)؛ ج) ماهیت دستور مفهومی است (لانگاکر،1987)و د) معنی برآیند فعال سازی ساختار دانش مفهومی است و این که معنی تحت سیطره بافت قرار دارد (ایوانز،2007).

 در زبان‌شناسي‌ صورت‌گرا زبان‌ را به‌ عنوان‌ نظامي‌ صوري‌ مطالعه‌ مي‌كنند و آن‌ را پديده‌اي‌ ذهني‌ مي‌دانند كه‌ از بدن‌ و تجربيات‌ آدمي‌ جداست‌. اما در زبان‌شناسي‌ شناختي‌ بر اهميت‌ تجربيات‌ انسان‌، نقش‌ بدن‌ وي‌ و نحوه‌ تعامل‌ بدن‌ با جهان‌ واقعي‌ تأكيد مي‌شود. جانسون‌ (1987) با معرفي‌ مفهوم‌ طرحواره‌هاي‌ تصويري‌ بر اين‌ عقيده‌ بود كه‌ تجربيات‌ جسمي‌ انسان‌ با اين‌ طرحواره‌ها در شناخت‌ نشان‌ داده‌ مي‌شود. يكي‌ از اين‌ طرحواره‌ها، طرحواره‌ حجمي‌  است‌. مثالهاي‌ (1) را در نظر بگيريد:

 1) الف‌. علي‌ تو دردسر افتاده‌ است‌.

 ب‌. احمد توي‌ حال‌ خوشي‌ بود.

  در اين‌ مثالها حوزه‌هايي‌ انتزاعي‌ (مانند دردسر يا حال‌ خوش‌) طوري‌ نشان‌ داده‌ شده‌اند كه‌ انگار داراي‌ حجم‌ و ظرف‌ مشخصي‌ هستند كه‌ كسي‌ مي‌تواند داخل‌ آنها قرار گيرد. دليل‌ اين‌ امر اين‌ است‌ كه‌ شناخت‌ ما از مفاهيم‌ ذهني‌ بر پايه‌ مفاهيم‌ عيني‌ شكل‌ مي‌گيرد و اين‌ مفاهيم‌ عيني‌ توسط‌ جسم‌ و بدن‌ ما تجربه‌ مي‌شوند. پس‌ در زبان‌شناسي‌ شناختي‌ ذهن‌ بدون‌ ارجاع‌ به‌ جسم‌ مورد بررسي‌ قرار نمي‌گيرد.

 از طرفی، فرایندهای شناختی که کاربرد زبان را کنترل می کنند در اصل همانند توانایی های شناختی هستند و به عبارتی نظم بخشی و بازیابی دانش زبانی تفاوت زیادی با نظم بخشی و بازیابی سایر دانش ها در مغز ندارد . همچنین توانایی های شناختی که برای تولید و درک گفتار به کار می رود چندان متمایز از فعالیت های شناختی دیگر چون ادراک دیداری و استدلال و یا فعالیت های موتوری و حرکتی نیست ( زعفرانلو و فیاضی، 1387).

 در نگرش شناختی به زبان، ساختار مقوله های مفهومی-بنیادی همچون فضا، زمان، پدیده ها، حرکت، موقعیت و نیرو به عنوان بازتاب هایی از توانایی های شناختی و بنیادین انسان مورد بررسی قرارمی گیرند.

زبان نظامی ذهنی و شناختی است و از سایر قوای شناختی مستقل نیست. بنابراین مساله استقلال زبان از دیگر قوای شناختی مطرح نیست.

استقلال حوزه های زبان نیز مردود است. یعنی دستور، واج شناسی، تکواژشناسی، معناشناسی و نحو حوزه های مستقل و خودمختار نیستند در رویکرد زبانشناسی شناختی نحو بخشی مستقل به شمار نیامده و درعوض نحو را درون طیفی درنظر می گیرند که واژگان و صرف نیز بخش های دیگر این طیف یا پیوستار هستند. درواقع هریک از این اجزای زبانی واحدها و عناصر نمادین (symbolic) هستند که پیوستاری راتشکیل می دهند. وظیفه ی این واحدها و عناصرنمادین، نمادین سازی ( symbolization) مفاهیم و معانی است.

2) Bill sent a walrus to Joyce.

2) Bill sent Joyce a walrus.

 مثلاً دو جمله ی بالا حادثه ی واحدی را به دوگونه ی متفاوت نمادین می سازند و هیچ کدام از دیگری مشتق نشده است. درواقع تفاوت بین دوجمله در تغییر در برجستگی عناصر زبانی است.

 نحو و واژگان را باید به عنوان عناصر سازنده پیوستار ساخت نمادین ( continuum of symbolizing structures) درنظر گرفت که واحدهای صورت را به واحدهای معنا پیوند می دهند(لانگاکر، 1978:3( . **بنابراین تمایز بین معناشناسی و کاربرد شناسی نیز به دلیل عدم امکان جدایی زبان از تجربه و عملکرد انسان مردود است**.

 هرواحد نمادین خود از دوقطب متشکل است: ق**طب واحد معنایی و قطب واحد واجی.** تکواژها ، واژه ها، ساخت ها و جمله ها هرکدام یک واحد نمادین محسوب می شوند. در این دستورصورت و معنا دو روی یک سکه اند و هرکدام یک قطب از واحد نمادین را تشکیل می دهند. دستور صرفاً ساخت دهی و نمادسازی محتوای معنایی است.

 درزبانشناسی شناختی **هیچ دوساختی هم معنا و هم مفهوم نیستند** زیرا وجود حتی یک عنصر در یک ساخت و نبودن تنها همان عنصر در ساخت دیگر و همانندی در تمام عناصر دیگر باعث تفاوت معنایی و مفهومی بین آن دو ساخت خواهد بود ( دبیرمقدم، 1383:69).

نمونه ای از آن را می توان در ساخت معلوم و مجهول دید:

- شیشه شکسته شد

- شیشه توسط علی شکسته شد

 اما واحدهای معنایی می توانند تکواژ ( مثل نا در نامرد)، واژه ی ساده ( مثل کتاب)، واژه ی مرکب ( کتابخانه) یا زنجیره ای از واژه ها (کتاب روی میز) باشد. زبان این اجازه را می دهد که در تمامی موقعیت ها با استفاده از این واحدهای نمادین به رمزگردانی و انتقال مفاهیم و افکار پیچیده خود بپردازیم.

برای درک این ویژگی به بررسی نحوه ی درک جمله زیر می پردازیم.

- گربه از روی دیوار پرید.

 این جمله به خودی خود مبهم نیست اما در جمله واژه هایی وجود دارند که می توانند معانی یا تعبیرات متفاوتی داشته باشند. برای مثال، " پرید" تنها به معنی حرکت قوسی شکل نیست مثلاً " به روی میز پرید" و "از روی" هم دارای معانی متفاوتی است. مثلاً " از روی" در عبارت " از روی شهر" با "از روی" در " از روی دیوار" متفاوت است.

 واژ ه ها درحالی که دارای معنی هستند، فقط دستورالعملی برای مفهوم سازی هستند و درک کامل جمله بستگی به دانش دائره المعارفی دارد ( لانگاکر، 1987). یعنی نمی توان صرفاً با توجه به معنی تک تک واژ ه ها خارج از بافت مفهوم کامل جمله را تعیین کرد. دانش دائره المعارفی ما حاصل تعامل ما با محیط و دنیای اطراف ما است و منحصر به دانش زبانی ما نمی شود.

 عمده ترین ویژگی زبانشناسی شناختی توجه به معنا است. دراین رویکرد زبان ابزاری برای ساماندهی، پردازش و انتقال اطلاعات ( گرارتس، 2006) با بنیادی معنایی به شمار می آید. در حالی که در دستور زایشی زبان مجموعه ای از قواعد و ساختارهای نحوی است. منظور از معنا شناسی نیز معنی تحت االفظی یا معنی فرهنگ وار ( dictionary meaning) نیست بلکه معنی تحت االفظی و غیر تحت االفظی، مجازی، استعاری و متکی بربافت که اصطلاحاً معنی دائره المعارفی نامیده می شود مورد نظر است (دبیرمقدم، 1383).

همانطور که گفته شد در دستور زایشی عوامل فرهنگی، بافتی و اجتماعی در کاربردهای واقعی زبان نادیده انگاشته می شد. اما زبانشناسی شناختی رویکردی بافت افزا به شمار می آید ( گرارتس، 2006).

**نقش تعاملی زبان**

 زبان علاوه برنقش نمادین، نقش تعاملی ( interactive function) نیز دارد. سخنگویان زبان با استفاده از این واحد های نمادین با دیگران ارتباط برقرار می کنند. این ویژگی زبان به ما این امکان را می دهد که احساسات و افکار خود را نشان دهیم. داشتن ساختار و نظام مند بودن زبان برای براورده کردن این نقش نقش بسزایی دارد.

**بازتاب اندیشه در زبان**

 در دیدگاه شناختی، ساختار نظام مندی که در زبان وجود دارد ساختار فکر ما را منعکس می کند. برای مثال در دو جمله ی:

- عید نوروز دارد به سرعت نزدیک می شود. مفهوم زمانی

- احمد و علی دوستی دوری باهم دارند. مفهوم محبت

 جمله اول به حوزه ی مفهومی زمان و جمله دوم به حوزه مفهومی محبت مربوط است. هر دوی این حوزه ها انتزاعی هستند. حوزه ی مفهومی مجموعه ای از دانش دورن نظام مفهومی ماست که تجربه ها و مفاهیم مرتبط را درخود دارد و به آنها نظم می دهد. در این دو مثال، هر دو مفهوم انتزاعی با بهره گیری از حوزه های عینی یعنی حرکت و فاصله فیزیکی نشان داده شده اند. در جمله اول گویی عید نوروز درحال حرکت است و به ما نزدیک می شود و در جمله دوم دوستی را با مفهوم مکانی نزدیک و دور منطبق کرده ایم.

در دو جمله زیر

- تلفن روی میز است.

- میز زیر تلفن است.

 جمله ی دو با این که دستوری است اما جمله ای عجیب به نظر می رسد.

**سوال: چرا این جمله عجیب به نظر می رسد؟**

 دلیل عجیب بودن این جمله این است که از دیدگاه روانشناختی ذهن بر ابعاد خاصی از هر صحنه دیداری تمرکز می کند. در این مثال ذهن روی تلفن تاکید می کند تا بر میز. این بخش برجسته در تصویر را پیکر ( figure) و بقیه صحنه را پایه ( base) می نامیم. ذهن از هر صحنه ای بخشی را به عنوان پیکر و بخش دیگر را به عنوان پایه انتخاب می کند و اطلاعات مربوط به صحنه را ارائه می دهد.

**دو اصل (تعهد) بنیادی در زبانشناسی شناختی**

 این رشته برپایه دو اصل یا تعهد (commitment) بنیادی که لیکاف (لیکاف، 1990) آنها را تبیین نموده است بنا شده است. به نظر لیکاف (1990:40) دو اصل یا تعهد بنیادی در تعریف زبانشناسی شناختی وجوددارند: یکی اصل یا تعهد تعمیم دهی (generalization commitment) و دیگری اصل یا تعهد شناختی(cognitive commitment).

 تعهد تعمیم دهی تعهدی است که اصول کلی که تمامی جنبه های زبان بشر را تحت تأثیر قرارمی دهد مشخص می نماید. برای مثال، تعهد تعمیم دهی در حوزه معنی شناسی عبارتند از: تعمیم دهی درباره استنباط، حوزه های معنایی، ساختار دانش معنایی، ارتباطات گوناگون معنایی و چندمعنایی(لیکاف، 1990).

 همانطور که گفته شد نظریه ی حوزه ای(modular) ذهن بیشتر در زبانشناسی ساخت گرا مورد توجه بوده است. براساس این نظریه ذهن انسان به صورت حوزه های مجزای دانشی سازمان دهی شده است. در زبانشناسی صوری (ساخت گرا) حوزه(module) های آوایی، معنایی و نحوی هر یک حوزه های مستقلی بوده و ساختاربندی های بسیار مجزایی دارند. برای مثال، حوزه نحو مربوط به اصول آرایش کلمه در جمله می باشد. حوزه آوایی مختص ساختاربندی الگوهایی آوایی است که منطبق با نظام آوایی یک زبان می باشد. اما براساس اصل تعمیم دهی زبانشناسی شناختی بررسی می کند که چگونه جنبه های مختلف دانش زبانی از جمله صرف، نحو و آوا می توانند به واسطه توانایی کلی شناختی بشر تکوین یابند. در زبانشناسی شناختی این حوزه ها به صورت کاملاً مجزا در ذهن پردازش نمی شوند(ایوانز و همکاران، 2007) بلکه درعوض روی جنبه های مشترک این حوزه ها تأکید می شود.

مقوله بندی و چندمعنایی نمونه ای از تعمیم دهی قواعد شناختی اند که در زیر به آنها می پردازیم.

**مقوله بندی**

 در رویکرد روانشناسی شناختی مقوله ها را مفاهیمی صد در صد نمی دانند. یعنی این گونه نیست که یک عنصری درون مقوله ای باشد یا نباشد بلکه مقوله ها ماهیتی گنگ ( fuzzy) دارند ( ایوانز و گرین، 2006: 28). علاوه براین، عناصر داخل یک مقوله نیز از حیث مرکزیت ( centrality) دارای درجات متفاوتی هستند. مثلاً در مورد ظرف ها از فارسی زبانان پرسیده شود که شما کدام یک از ظرف ها را " فنجان " می دانید به احتمال از بین ظرف ها یک ظرف را بر ظرف دیگری به عنوان فنجان ترجیح می دهند ولی اگر در ظرفی که معمولاً برای خوردن چای استفاده نشود چای بخورند ممکن است آن را نیز فنجان بدانند. پس مقوله بندی کاملاً قطعی نیست و گاهی اوقات گنگ است . هرچند تعامل ما با مقولات نیز بر مقوله بندی تاثیر می گذارد. مثل خفاش که در گروه گاهی پرنده و گاهی پستاندار طبقه بندی می شود. هرچند عمدتاَ یکی اعضای درون مقوله نماینده بهتری برای آن مقوله است. که به آن سرنمون ( prototype) گفته می شود.

پسوند / ak/ در فارسی در واژه های طفلک، پسرک، ناهارک و مردک براساس شباهت درکاربرد این تکواژ برای این واژه ها به کار می رود. در واقع می توان این تکواژ را مقوله ای گنگ درنظر گرفت.

چندمعنایی

در زبان شناسی شناختی حوزه ی چندمعنایی محدود به معانی واژه ها نمی شود و آن را ویژگی بنیادی زبان می دانند. مثلاً تکواژ / - نده / در واژه هایی مثل زننده، کشنده و گوینده دارای معانی متفاوتی است یا حرف اضافه / روی/ دارای معانی متفاوتی است

- قاب عکس روی طاقچه است.

- قاب عکس روی دیوار است.

**اصل یا تعهد شناختی**

 تعهد شناختی تعهدی است که زبان بشر را با آنچه که ما از طریق حوزه های دیگر شناختی از جمله علوم عصب و روانشناسی درباره ذهن و مغز می دانیم مطابقت می دهد. تعهد شناختی محققان این حوزه را ملزم می سازد که دربرابر نتایج بی شماری که از پژوهش های تجربی به دست آمده اند پاسخگو باشند (لیکاف،40:1994). برای مثال، نتایج پژوهش هایی که درباره طبقه بندی(categorization)در حوزه های روانشناسی شناختی، روانشناسی رشد و مردم شناسی به دست آمده و نشان دهنده وجود طبقه بندی در سطوح پایه و نیز تأثیر سرنمون(prototype) ها است، نتایج مطالعاتی که درباره ماهیت درک رنگ ها در حوزه های فیزیولوژی عصب(neurophysiology) و مردم شناسی حاصل شده است، نتایج تحقیقاتی که در حوزه های عصب شناسی شناختی( cognitive neuroscience)درباره مکانیسم های محاسباتی مغز به دست آمده اند(لیکاف، 1990).

منظور از رویکرد شناختی به مطالعه زبان این است که زبان را مفهومی ذهنی می پندارد و در این صورت همه دیدگاه هایی که زبان را پدیده ای ذهنی می دانند از جمله دیدگاه زایشی نیز با این تعریف دیدگاهی شناختی است. اما به نظرگیراترز ( 2006:3) آنچه که زبانشناسی شناختی را از دیگر رویکردهایی که زبان را به عنوان پدیده ای ذهنی بررسی می کنند یک اصل بنیادی و چهار اصل جنبی است که آن اصل بنیادی را به نوعی تبیین می کنند. آن اصل بنیادی این است که **زبان چیزی جز معنی نیست.**

**اصل بنیادی : زبان چیزی جز معنی نیست.**

 به باور گیراترز ( 2006:3) اگر زبان را کیکی درنظر بگیریم، دیدگاه های دیگر از جمله ساخت گراها آن را برشی افقی می زنند که بخشی از آن معنی و بخش های دیگر نحو، واج شناسی و صرف است. اما در دیدگاه شناختی این کیک را عمودی برش می زنیم که بخش عمده ای از آن معنی است و این لایه ی اصلی است که در تمام بخش های دیگر زبان نیز وجود دارد.

**اصل یک : معنی زبان منظری( perspectival) یا مبتنی بر زاویه دید است**

**سوال: این اصل یعنی چه؟**

 معنا را نمی توان تنها انعکاسی از جهان بیرون دانست بلکه شیوه ای است در شکل دهی به جهان ( گیراترز، 2006:4).

 برای مثال، برای توصیف موقعیت شییی از زاویه های دید مختلف عبارات زبانی متفاوتی مورد استفاده قرار می گیرند. مثلاً چنانچه شما در بالای پله هستید و فرد دیگری درپایین پله ایستاده است و هر دو می خواهید جایگاه و مسیر حرکت فرد دیگری را توصیف نمایید. شما با توجه به جایگاه فردسوم و جهت حرکت وی افعال "پایین رفتن" و "بالا آمدن" را با توجه به زاویه خاصی که به صحنه می نگرید به کار می برید درحالیکه فردی که در پایین پله ایستاده است از فعل های " بالا رفتن" و " پایین آمدن" استفاده می کند.

گاهی در این ارتباط تلقی شی یا نقطه ای به عنوان نقطه ی مرجع ضروری می نماید. مثلاً

- لامپ بالای میز است

- میز زیر لامپ است.

 در این جملات میز و لامپ نقاط مرجع محسوب می شوند. لانگاکر (1991) برای اشاره به نقطه مرجع اصطلاح مبدا ( میز / لامپ) و برای عاملی که باتوجه به آن موقعیت تعیین می گردد عبارت مقصد را به کار می گیرد( صفوی، 1383).

 هیچ یک از این دو جمله به ظاهر متناقص نیست بلکه منظر اتخاذ شده در دو جمله متفاوت است. پس معنی زبانی معنایی ثابت و از قبل تعیین شده نیست، بلکه منظری است که جهان را از دریچه آن می بینیم. لانگاکر این مفهوم را با اصطلاح نماسازی ( profiling) بیان می کند.

**اصل دو: معنی زبانی پویا و قابل انعطاف است.**

 از آنجا که زبان درحال تغییر است، معانی زبانی را نیز نمی توات ثابت پنداشت و معنی زبانی نیز پویا است. در زبانشناسی شناختی تنها روی معنای انتزاعی از مفاهیم و مقولات تاکید نمی شود، بلکه باید مصادیقی که این تعاریف شامل آنها می شود نیز بررسی نمود. مثلاً درتعریف پرنده علاوه بر ذکر ویژگی های خاص پرنده باید حداقل چند پرنده را درنظر بگیریم و برای شناخت بهتر پرنده باید شترمرغ و پنگوئن را نیز ببینیم. از این طریق می بینیم که پرنده مقوله قابل انعطافی را تشکیل می دهد و نمی توان تنها به دنبال ویژگی های ثابتی از آن بود. اصطلاح مفهوم به نوعی معنی ثابت بودن را می رساند اما اصطلاح مفهوم سازی به پویا بودن معنی در این نگرش تاکید دارد.

**اصل سه: معنای زبانی دائرت المعارفی است**

 معنا نمایانگر مجموعه تجربیات هرفرد به عنوان گونه ی بشری است ( گرارتز، 2006:4) براین اساس معنای زبانی را نمی توان مستقل از سایر صورت های دانش فرد نسبت به جهان پیرامون دانست.

این برداشت خود با تلقی معنای زبانی به عنوان معنای زبانی دائرت المعارفی و ناخوداستایی، آن را تلفیقی از دانش فردی نسبت به جهان با سایر توانایی های شناختی انسان به شمار می آورد. این تعریف مرز میان دانش زبانی و دانش دائره المعارفی را از بین می برد.

- ماشین علی قرمز است.

- موی علی قرمز است.

هرچند در این دو جمله قرمز به یک رنگ واحد اشاره می کند، اما انتظار نمی رود رنگ موی علی به مانند رنگ ماشین باشد. آگاهی از این تفاوت معنی به دانش ما از جهان برمی گردد.

ساختار زبانی در این نگرش حاصل تحولات زبانی در طول تاریخ شمرده می شوند که خود نفی دوگانگی مطالعات همزمانی و در زمانی محسوب می شود ( میردهقان، 1387).

**اصل چهار: کاربردبنیاد و تجربه بنیاد بودن معنای زبانی**

 تجربه زمانی تجربه ای برمبنای کاربرد واقعی آن است و نه استفاده از واژه ها آن گونه که در فرهنگ های لغت به کاربرده شده اند. با توجه به نگرش معنایی که در زبانشناسی شناختی وجود دارد و درنظر گرفتن این که در زبانشناشی شناختی ارتباط نزدیکی بین نحو و واژگان وجود دارد، این رویکرد را رویکردی کاربردبنیاد در دستور به شمار می آورند ( گیرارتز 2006:6) درحالی که سنت پیشین زبانشناسی مبتنی بر تمایز سطح ساختار زبان از سطح کاربرد زبان بوده است و در شیوه ی زایشی با بی توجهی به گفتار، لایه ساختاری مورد تاکید قرارگرفت.

- علی تو دردسر افتاد.

- احمد تو حال خوشی بود.

در این دو مثال حوزه های انتزاعی ( مانند درد سر و حال خوش) طوری نشان داده شده اند که انگار دارای حجم و ظرف مشخصی هستند به طوری که کسی می تواند داخل آنها قرار گیرد. دلیل این امر این است که شناخت ما از مفاهیم ذهنی براساس مفاهیم عینی شکل می گیرد.

**بخش های عمده زبانشناسی شناختی**

 زبان‌شناسي‌ شناختي‌ را مي‌توان‌ به‌ دو حوزه‌ وسیع‌ تقسيم‌ كرد: معني‌شناسي‌ شناختي‌ و رويكردهاي‌ شناختي‌ به‌ دستور. همانگونه‌ كه‌ عنوان‌ شد در زبان‌شناسي‌ شناختي‌ مطالعه‌ معني‌ بيشترين‌ اهميت‌ را دارد. معني‌ در اين‌ رهيافت‌ ماهيتي‌ ذهني‌ دارد. از اين‌ نظر معني‌شناسي‌ شناختي‌ با ديدگاههاي‌ بسياري‌ که به‌ مطالعه‌ معني‌ مي‌پردازند در تضاد است‌. مثلاً با معني‌شناسي‌ منطقي‌ كه‌ بر جنبه‌هاي‌ منطقي‌ معناي‌ جملات‌ و محمولها تأكيد دارد، يا معني‌شناسي‌ صدق‌ و كذب‌ كه‌ به‌ ارتباط‌ محمولها و دنياي‌ واقعي‌ مي‌پردازد. همچنين‌ با ديدگاههاي‌ ساختارگرا كه‌ معني‌ را بر اساس‌ روابط‌ معنايي‌ درون‌ زبان‌ مطالعه‌ مي‌كنند، يا رهيافت‌ رفتارگرا كه‌ معني‌ را بر اساس‌ ارتباط‌ محرك‌ و پاسخ‌ بررسي‌مي‌كند. اين‌ رهيافت‌ها معني‌ را به‌ عنوان‌ پديده‌اي‌ ذهني‌ در نظر نمي‌گيرند، و اين‌ همان‌ چيزي‌ است‌ كه‌ در ديدگاه‌ شناختي‌ در مورد معني‌ به‌ كار مي‌رود. در زبان‌شناسي‌ شناختي‌ الگوي‌ معني‌شناسي‌ شناختي‌ ابتدا بايد به‌ دست‌ آيد و بررسي‌ دستور از اين‌ ديدگاه‌ بر اساس‌ اين‌ الگو صورت‌ مي‌گيرد. معني‌شناسي‌ شناختي‌ به‌ بررسي‌ ميان‌ تجربه‌ انساني‌، نظام‌ مفاهيم‌ و ساختار معنايي‌ زبان‌ مي‌پردازد.

  رويكردهاي‌ شناختي‌ به‌ دستور متنوع‌ هستند. يكي‌ از مهمترين‌ آنها رويكرد لانگاكر است‌. لانگاكر، يكي‌ از پيشگامان‌ و مهمترين‌ شخصيت‌هاي‌ زبان‌شناسي‌ شناختي‌، نظريه‌ زباني‌ خود را دستور شناختي‌ نام‌ نهاده‌ است‌ (لانگاكر 1986). او دستور شناختي‌ را در 1987 و 1991 در بنيادهاي‌ دستور شناختي‌ معرفي‌ كرد. او تلقي‌ زبان‌ را به‌ عنوان‌ مؤلفة‌ مستقل‌ از ساير مؤلفه‌هاي‌ شناختي‌ مردود مي‌داند و نحو را نيز بخشي‌ مستقل‌ از ساير بخشهاي‌ زبان‌ نمي‌داند. از نظر وي‌ دستور شناختي‌ كاملاً متمايز از ديدگاههاي‌ مطرح‌ در دستور زايشي‌ است‌ (ص‌29). در رويكردهاي‌ شناختي‌ دستور، واحدهاي‌ نمادين‌ كه‌ زبان‌ را تشكيل‌ مي‌دهند مورد مطالعه‌ قرار مي‌گيرند.

**زبانشناسی شناختی و همگانیهای زبانی**

 چامسکی (١٩٨١)، همگانی‌های زبان را در نظریه‌ی اصول و پارامترها مطرح می‌کنند و ماهیت اشتراکات زبانی را در اصولی می‌داند که به صورت فطری بخشی از قوه‌ی نطق هر انسانی را تشکیل می‌دهند. چامسکی مسئله‌ی همگانی‌های زبان را مطرح می کند. یعنی در تمامی زبان های دنیا ویژگی‌های مشترکی وجود دارد. یعنی مسئله‌ی همگانی‌ها که اصول(principle) نامیده‌ می‌شود و متغیرها(parameters). آن چه باعث تفاوت زبان ها از همدیگر می شود متغیر‌های زبان ها می باشند. جهانيهای مطلق، ويژگي زباني است كه كلية زبانهاي طبيعي انساني، بدون استثنا، آن را دارا هستند. برای مثال، همه زبان ها دارای اسم و فعل هستند. اما پارامترها یعنی مثلاً در یک زبان حرف اضافه پیش اسمی است و در زبانی دیگر پس اسمی است ویا در زبانی صفت پیش از اسم واقع می شود اما در زبان دیگر مثل فارسی صفت پس اسمی است.

 زبان‌شناسان‌ شناختي‌ نيز در پي‌ يافتن‌ همگانيهاي‌ زبانها هستند. از نظر آنان‌ چون‌ اصول‌ شناختي‌ حاكم‌ بر انسانها مشترك‌ است‌ و از طرفي‌ آنها در دنياي‌ مادي‌ مشتركي‌ نيز زندگي‌ مي‌كنند، وجود همگانيها در زبانها امري‌ قابل‌ پيش‌بيني‌ است‌. از طرفي‌ زبانها صددرصد بر هم‌ منطبق‌ نيستند و تفاوتهايي‌ نيز دارند. دليل‌ اين‌ امر اين‌ است‌ كه‌ سخنگويان‌ زبانهاي‌ مختلف‌ داراي‌ نظامهاي‌ مفهومي‌ متفاوتي‌ هستند. برای مثال،

in situations where English speakers would use *on* (e.g., *\_\_ a table, \_\_ your finger, \_\_ your head,* and *hanging \_\_ the wall*), Korean, Dutch, or Mandarin speakers would use dif­ferent words. Other languages use the same predicate for relations that English divides into *on* or *in*.

  از آنجا كه‌ در زبان‌شناسي‌ شناختي‌ عقيده‌ بر اين‌ است‌ كه‌ زبان‌ ساختار و نظام‌ مفهومي‌ انسان‌ را منعكس‌ مي‌كند، پس‌ تفاوتهاي‌ بين‌ زبانها بايد ريشه‌ در تنوع‌ ساختار مفهومي‌ ذهن‌ او داشته‌ باشند. اما از آنجا كه‌ اين‌ نظامهاي‌ مفهومي‌ از توانايي‌ مفهوم‌سازي‌ مشتركي‌ نشئت‌ مي‌گيرند، زبان‌شناسان‌ شناختي‌ به‌ جاي‌ صورت‌بندي‌ همگانيهاي‌ زبان‌، به‌ سمت‌ معرفي‌ مجموعه‌ مشتركي‌ از تواناييهاي‌ شناختي‌ پيش‌ مي‌روند. به‌ عبارتي‌ **آنها ريشه‌ اشتراكات‌ زباني‌ را در اشتراكات‌ قواي‌ شناختي‌ مي‌دانند.**

**محدودیت های مفاهیم زبانی**

  در اين‌ ديدگاه‌ نيز اعتقاد زبان‌شناسي‌ زايشي‌ به‌ ذاتي‌ بودن‌ همگانيهاي‌ زبان‌ مورد تشكيك‌ است‌ و آنها زبان‌ را انعكاس‌ توانايي‌هاي‌ شناختي‌ انسان‌ مي‌دانند. به‌ عنوان‌ مثال،‌ سيستم‌ بينايي‌ ما توانايي‌ ديدن‌ رنگهاي‌ ماوراء بنفش‌ را ندارد، به‌ همين‌ دليل‌ انسانها نمي‌توانند اين‌ بخش‌ از طيف‌ رنگها را تجربه‌ كنند. اين‌ محدوديت‌ توانايي‌ جسمي‌، باعث‌ محدود شدن‌ تجربه‌ ما مي‌گردد و در نتيجه‌ اين‌ عدم‌ توانايي‌ در زبان‌ ما منعكس‌ مي‌شود و ما مفهومي‌ براي‌ اشاره‌ به‌ چنين‌ رنگهايي‌ در زبان‌ خود نداريم‌. اين‌ مثالي‌ است‌ از نحوه‌ تعامل‌ جسم‌، شناخت‌ و زبان‌. پس‌ بايد انتظار داشت‌ كه‌ محدوديتهاي‌ جسماني‌ ما، شناخت‌ و در نتيجه‌ مفاهيم‌ زباني‌ ما را محدود كنند و اين‌ محدوديت‌ جزء همگانيهاي‌ زبان‌ انسان‌ باشد.

**اشتراکات تجربی**

 محيطي‌ كه‌ انسانها در آن‌ زندگي‌ مي‌كنند نيز داراي‌ شباهتهاي‌ زيادي‌ است‌. مثلاً در همه‌ جا قانون‌ جاذبه‌ وجود دارد. اين‌ اشتراكات‌ محيطي‌ نيز در تجربيات‌ انساني‌ و در نهايت‌ زبان‌ انساني‌ منعكس‌ مي‌شوند.

تجربيات‌ انساني‌ نيز بر دو نوع‌اند: برخي‌ تجربه‌هاي‌ عيني‌ كه‌ حاصل‌ دريافت‌ قواي‌ حسي‌ آدمي‌ مي‌باشند، مانند درك‌ حوزه‌هاي‌ مفهومي‌ مكان‌، حركت‌، دما و غيره‌. نوع‌ دوم‌ تجربه‌هاي‌ انتزاعي‌ هستند مانند حوزه‌ عواطف‌، زمان‌ و نظاير آن‌. يكي‌ از ويژگيهاي‌ مفهوم‌سازي‌ شناختي‌ انسان‌ اين‌ است‌ كه‌ حوزه‌هاي‌ انتزاعي‌ تجربه‌ را براساس‌ حوزه‌هاي‌ عيني‌ درك‌ و معرفي‌ مي‌كند. مثلاً مفهوم‌سازي‌ حوزه‌ زمان‌ بر اساس‌ مكان‌ (مانند مثال‌ زیر‌).

- عيد نوروز دارد به‌ سرعت‌ نزديك‌ مي‌شود.

ليكاف‌ (1990) در معرفي‌ استعاره‌ مفهومي‌ به‌ اين‌ ويژگي‌ توجه‌ خاصي‌ داشته‌ است‌. به‌ اين‌ معني‌ كه‌ حوزه‌هاي‌ انتزاعي‌ (مانند عشق‌) بر اساس‌ حوزه‌هاي‌ عيني‌ (مانند سفر) مفهوم‌سازي‌ مي‌شوند.

اگرچه زبانشناسی شناختی روی اصول کلی شناختی که بر روی تمامی زبان ها سیطره دارد تاکید می کند، اما درعین حال براین پنداشت نیست که همه زبان ها به لحاظ ساختار دستوری و معنایی یکسان هستند.

مطالعات شناختی نشان می دهند که زبان ها می توانند ساختار و سازماندهی مفهومی بسیار متفاوتی از هم داشته باشند. به نظر می رسد که اصول شناختی مشترک موجب نمی شود که تمام زبان ها ساختار و سازماندهی زبانی یک شکل داشته باشند. ازطرفی، وجود الگوهای مشترک در زبان ها نیز یک حقیقت به شمار می آید. به این الگوهای مشترک جهانیای زبانی ( universal) گفته می شود.

از نظر زبانشناسان شناختی، این مشترکات را می توان به واسطه وجود اصول کلی شناختی که در همه انسان ها مشترک اند و نیز تجربیات دنیا که به صورت بنیادی به خاطر مولفه ی بدنمندی شبیه هم هستند تبیین کرد. با درنظر گرفتن این که زبان بازتابی از سازماندهی شناختی در ذهن است، وجود تنوع های زبانی نشان می دهد که سخنوران زبان های مختلف نظام های مفهومی متفاوتی دارند.

به نظر لوینسون ( 1996) در اثر نفوذ نظریه ی دستور جهانیایی که توسط چامسکی مطرح گردید، زبانشناسان ساختگرا تنوع های زبانی را نادیده گرفتند.

 همانطور که گفته شد، فرض زبانشناسان شناختی این است که زبان بازتابی از ساختار و سازماندهی مفهومی است. براین اساس، تفاوت های بین زبانی باید این تفاوت های مفهومی را نشان دهند. بنابراین زبانشناسان شناختی براین باورند که شواهد وجود تنوع های زبانی نشان می دهند که زبان ها انواع متفاوتی از نظام های مفهومی را کدگذاری می کنند. هرچند این نظام های مفهومی متفاوت از یک ظرفیت مفهوم سازی مشترک (common conceptualising capacity ) منشعب می شوند .

**جهانیها در زبانشناسی شناختی**

زبانشناسی شناختی مخالف این نگرش است که زبان به لحاظ سازماندهی دستوری به واسطه ی طرح ذاتی (innate) برای گرامر و سازماندهی معنایی به واسطه ی یک سری نخستی های معنایی ( semantic primitives) است. درعوض سازماندهی زبانی بازتابی از شناخت بدنمند است که در همه ی انسان ها مشترک است. زبان شناسان شناختی به جای این که زبان را بروندادی از یک سری جهانیهای ذاتی شناختی درنظر بگیرند، زبان را بازتابی از شناخت بدنمند می دانند که همین امر آنچه که امکان وجود دارد و درنتیجه آنچه که امکان بیان آن از طریق زبان وجود دارد را محدود می کند.

بعضی از شیوه های که شناخت بدنمند آنچه را که در زبان ممکن می شود محدود می کند را بحث می کنیم .

**بدنمندی**

بادرنظرگرفتن بدنمندی یعنی ساختار نورو-آناتومیکال ( ذهن، مغز و بدن) ماهیت تجربه انسانی و نیز ماهیت نظام های مفهومی که با این تجربه مرتبطند محدود خواهد بود. برای مثال، این که سیستم بینایی انسان نمی تواند نور را درگستره مادون قرمز دریافت کند به این معنی است که انسان نمی تواند این بخش از طیف نوری را تجربه کند. این مساله ماهیت تجربه ای که می توانیم داشته باشیم و گستره ی مفاهیمی که می توانیم براساس این تجربه شکل دهیم را محدود می کند.

**محیط**

ماهیت محیطی که انسان در آن ساکن است بدون درنظر گرفتن اینکه در قطب زندگی می کنید و یا در صحرای کالاهاری زندگی می کنید چندین مشترکات اساسی دارد. جاذبه و دیگر قوانین فیزیکی که انسان تجربه می کند درتمام جای دنیا یکسان است. مولفه های نامتغییر محیط محدودیت های مهمی روی آنچه که در سطح شناختی امکان تجربه ان هست اعمال می کند.

**تجربه**

 دو طبقه بندی کلان در تجربیات انسانی وجود دارد. اولین طبقه بندی به تجربه ی حسی ( sensory experience) مربوط است. این تجربه از ادراک حسی ما منشعب می شود. از جمله مفاهیمی که به واسطه ی حس های مان دریافت می شوند عبارتند از حس های مرتبط با فضا، حرکت، درجه حرارت و غیره. طبقه ی دیگر از تجربیات ما تجربیات خودکاوی ( introspective) یا درونی ( subjective) هستند. این نوع تجربیات درونی شامل احساسات، هوشیاری( consciousness) و تجربیات زمانی از جمله آگاهی از طول زمانی و مقارن بودن و هم بودی ( simultaneity) . یکی از بنیادی ترین مشخصه های ظرفیت مفهوم سازی انسانی تمایل او برای ساختاربندی کردن مفاهیم یا حوزه های مرتبط با تجربه ی خودکاوی برحسب مفاهیمی که از تجربه ی حسی حاصل می شود است.

**ادراک**

 تجربه های حسی از طریق مکانیسم های ادراکی دریافت می شوند. این مکانیسم ها ساختاری تولید می کنند که ضرورتاً در درونداد خام ادراکی چندان مشخص و معلوم نیستند. به عبارتی، آنچه که ما دریافت می کنیم، ضرورتاً برابر چيزي‌ كه‌ تجربه‌ مي‌كنيم‌ نيست‌. در واقع‌ مكانيسم‌هايي‌ وجود دارند كه‌ درك‌ ما از تجاربمان‌ را ممكن‌ مي‌سازد.

مکانیسم های ادراکی که باعث تسهیل در تجربیات ما می شوند در اواخر قرن نوزدهم در روانشناسی گشتالتی فرمول بندی شده است. به عبارتی روان‌شناسان‌ گشتالتي‌ به‌ شناخت‌ اين‌ مكانيسم‌ها كه‌ باعث‌ مي‌شوند ما از تجربه‌اي‌ ناقص‌، دركي‌ كامل‌، يا گشتالتي‌، داشته‌ باشيم‌ علاقه‌مند بودند. در واقع‌ اصول‌ گشتالتي‌ تجربه‌ ما را سامان‌ مي‌دهند و آن‌ را محدود مي‌كنند. روانشناسان گشتالتی از جمله ورتیمر ( 1990-1943)، ولفگانگ کولهر ( 1887-1967) و کرت کوفکا ( 1886-1941) به اصولی علاقمند بودند که موجب می شدند مکانیسم های ادراکی کلیت ها ( wholes) یا گشتالت هایی از بروندادهای ناکامل ادراکی را بسازند. برای مثال، وقتی جسم کوچکی در جلوی جسم بزرگتری باشد، ما بخش های جلو آمده ی اجسام بزرگتر را بخشی از آن کل بزرگتر دریافت می کنیم هرچند نمی توانیم تمام یا کل آن جسم بزرگتر را ببینیم. همچنين‌ بر اساس‌ اصل‌ گشتالتي‌ ديگر، عناصري‌ در صحنه‌ كه‌ به‌ هم‌ نزديك‌ هستند يك‌ گروه‌ را تشكيل‌ مي‌دهند اصول گشتالتی ساختار و درعین حال محدودیتی برای تجربه ی ما به وجود می آورند. دراینجا به طور جزیی بعضی از مهمترین اصول گشتالتی را با تکیه بر ادراک دیداری توضیح می دهیم.

**ادراک: اصل مجاورت ( proximity)**

 بنابراین اصل، عناصری که به هم نزدیکترند را متعلق به یک گروه می دانیم. نتیجه ی نزدیکی بیشتر نقطه ها روی محور افقی به این معنی است که ما دراین تصویر نقاط را به صورتی که ستونی منظم شده اند ادراک می کنیم نه این که ردیفی نظم یافته اند. اگر این تصویر را به گونه ای تغییر دهیم که نقاط در محور افقی بیشتر به هم نزدیک باشند، دراین صورت یک سری ردیف را ادراک خواهیم کرد.



**ادراک: اصل شباهت**

براساس این اصل ماهیت های موجود در یک صحنه که مشخصه های دیداری یکسانی از جمله اندازه، رنگ یا شکل دارند را به صورت یک گروه ادراک می کنیم . در عکس زیر ما ستون اشکال را دریافت می کنیم نه ردیف اشکال را چرا که اشکال در فرم ستونی شبیه هم هستند.

**ادراک: اصل ختم ( closure)**

براساس این اصل، نظام ادراکی اغلب نماهای ناکامل را کامل می کند حتی زمانی که بخشی از اطلاعات مربوط به یک نما موجود نباشد. برای مثال در شکل زیر ما سه مثلث سفید ی که روی سه دایره ی سیاه قراردارند را ادراک می کنیم هرچند می توانیم این تصویر را به صورت سه دایره ی ناقص ببینیم.

**ادراک: اصل استمرار ( continuity)**

براساس این اصل ادراک انسانی نماها یا شکل های پیوسته را ترجیح می دهد. در تصویر زیر دو مستطیل غیر مقطع را ادراک می کنیم یکی از روی دیگری می گذرد. هرچند این واقعاً چیزی نیست که ما می بینیم. درواقع، مستطیل بالایی روی مستطیل هاشوردار قرارگرفته و هیچ شاهدی وجود ندارد که نشان دهد آیا ما دو مستطیل هاشوردار داریم یا تنها یک مستطیل.



**اصل کوچک بودن ( smallness)**

سرانجام این که نظام‌ ادراكي‌ انسان‌ ماهیت های کوچکتر را راحت از تر ماهیت های بزرگتر به عنوان نما درنظر می گیرد. در تصویر زیر به احتمال فرم به علاوه ی سیاه را ادراک می کنیم تا فرم به علاوه ی سفید.



**جداسازی نما-پایه ( figure-ground segregation)**

جداسازی نما-پایه که از روانشناسی گشتالتی (e.g. Koffka 1935, ch. 5)گرفته شده است توسط تالمی در زبانشناسی شناختی ارائه شد. تالمی از مساله جداشازی نما-پایه برای تبیین ارتباطات مکانی ( spatial) در زبان استفاده نمود.

به نظر می رسد ادراک انسانی به طور خودکار صحنه را به دو ساختار تقسیم می کند. نما ( Figure ) ماهیتی است که به خاطر طرح خاص یا رنگ خاص خود شکل برجسه ای دارد. درمقابل نما ، زمینه یا پایه (ground) که پیش زمینه صحنه است قراردارد. در عکس زیر نما فانوس دریایی و زمینه خطوط افقی هستند.



 بازنمایی های صحنه های مکانی ( spatial) ناقرینگی نما-پایه را نشان می دهند. درحالیکه ماهیت پایه درنظر گرفته می شود، ماهیت دیگر که برجستگی کمتری دارد زمینه یا شی ارجاعی ( reference object) تلقی می شود. از جمله موارد جالب این است که زبان نیز بازتابی از سازماندهی ادراکی است به گونه ای که صحنه های مکانی از هم جدا می شوند. درانگلیسی چنین جداسازی توسط نحو صورت می گیرد. برای مثال در جمله ی ساده ی زیر نما که زیر پیش از حرف اضافه ( near) قرار می گیرد درحالیکه شی ارجاعی داخل برکت بعداز حرف اضافه. درجملاتی که شی ارجاعی پیش از حرف اضافه می آیند، اگرچه به لحاظ دستوری خوش ساختند اما به لحاظ معنایی عجیبند.

(1) a. The bike is near [the house].

b. ?[The house] is near the bike ( Talmy, 2000:314)

دلیل عجیب بودن جمله این است که عموماً شی ارجاعی ماهیتی غیرقابل حرکت دارد که تنها می تواند جای نما را مشخص سازد. به یاد داشته باشید که اصل گشتالتی کوچک بودن پیش بینی می کند که ماهیت کوچکتر ( دوچرخه) را به صورت نما ادراک می کنیم.

اين‌ اصول‌ مشترك‌ گشتالتي‌ به‌ اين‌ معني‌ است‌ كه‌ نحوه‌ ادراك‌ انسان‌ از تجربيات‌ واقعي‌ محدود است‌ و همين‌ محدوديت‌ باعث‌ ايجاد اشتراكاتي‌ در نحوه‌ درك‌ مي‌گردد.

**مقوله بندی و مفهوم سازی**

  همگاني‌ ديگر شناختي‌ انسان‌ مقوله‌بندي‌ است‌. روش‌ در دهه‌ 1970 با آزمايشاتي‌ نشان‌ داد كه‌ درك‌ ما از مقولات‌ و نحوه‌ قراردادن‌ عناصر درون‌ مقولات‌ مختلف‌ داراي‌ ساختاري‌ ذهني‌ است‌ و مفهوم‌ سرنمون‌ در آن‌ نقش‌ مهمي‌ بازي‌ مي‌كند.

 يكي‌ از همگانيهايي‌ كه‌ زبان‌شناسان‌ شناختي‌ به‌ بررسي‌ آن‌ پرداخته‌اند، نحوه‌ مفهوم‌سازي‌ در حوزه‌ مكان‌ است‌. جملات‌ (8) نمونه‌اي‌ از مفهوم‌سازي‌ در اين‌ حوزه‌ است‌:

 8)الف‌. دوچرخه‌ كنار كليساست‌.

 ب‌. ؟ كليسا كنار دوچرخه‌ است‌.

 اين‌ دو جمله‌ با اينكه‌ هر دو مي‌توانند صحنه‌اي‌ يكسان‌ را نشان‌ دهند، اما مقبوليت‌ يكساني‌ ندارند و سخنگويان‌ جمله‌ دوم‌ را از حيث‌ معنايي‌ عجيب‌ مي‌دانند. دليل‌ اين‌ امر را مي‌توان‌ در اصول‌ گشتالتي‌ مورد اشاره‌ جستجو كرد. بر طبق‌ يكي‌ از اين‌ اصول‌، ذهن‌ در مواجهه‌ با هر صحنه‌اي‌ بخشي‌ از آن‌ را زمينه‌ و بخشي‌ را نما انتخاب‌ مي‌كند. انتخاب‌ زمينه‌ و نما داراي‌ قواعدي‌ است‌. به‌ عنوان‌ مثال‌ بخشي‌ كه‌ كوچكتر است‌ (دوچرخه‌) به‌ احتمال‌ بيشتر به‌ عنوان‌ نما انتخاب‌ مي‌شود و بخش‌ بزرگتر به‌ عنوان‌ زمينه‌ (كليسا). اين‌ موضوع‌ نيز تابع‌ يكي‌ از اصول‌ گشتاري‌ مورد اشاره‌ است‌.

- ‌ نما داراي‌ قابليت‌ حركت‌ بيشتري‌ نسبت به زمينه‌ است‌ و نسبت‌ به‌ زمينه‌ تازه‌ به‌ صحنه‌ افزوده‌ شده‌ است‌. يعني‌ قبلاً كليسا در صحنه‌ بوده‌ و سپس‌ دوچرخه‌ در كنار آن‌ قرار گرفته‌ است‌ و تصور حالت‌ عكس‌ كمي‌ عجيب‌ است‌.

- نما داراي‌ برجستگي‌ بيشتري‌ است‌ و بيشتر مورد علاقه‌ يا توجه‌ است‌. به‌ اين‌ معني‌ كه‌ احتمالاً در صحنه‌ مورد بحث‌ گوينده‌ و شنونده‌ درباره‌ محل‌ دوچرخه‌ صحبت‌ مي‌كرده‌اند نه‌ درباره‌ محل‌ كليسا. و در نهايت‌ اينكه‌ نما وابسته‌تر از زمينه‌ است‌ و زمينه‌ مستقل‌تر است‌. با بررسي‌ اين‌ ويژگي‌مي‌توان‌ گفت‌ كه‌ در فارسي‌ ابتدا نما و سپس‌ زمينه‌ آورده‌ مي‌شود و به‌ اين‌ دليل‌ جمله‌ (8)الف‌ عادي‌ است‌، اما در مورد جمله‌ (8)ب‌ كه‌ عكس‌ اين‌ ويژگي‌ را دارد، جمله‌ از حيث‌ معنايي‌ عجيب‌ شده‌ است‌. تالمي‌ (2000) اين‌گونه‌ مفهوم‌سازي‌ از حوزه‌ مكان‌ و تقسيم‌ آن‌ به‌ زمينه‌ و نما را از همگانيهاي‌ شناختي‌ مي‌داند. البته‌ رابطه‌ نما با زمينه‌ مي‌تواند به‌ شكلهاي‌ متفاوتي‌ باشد. جملات‌ (9) همگي‌ يك‌ صحنه‌ را شرح‌ مي‌دهند:

 9)الف‌. پارك‌ مردم‌ كنار دانشگاه‌ بوعلي‌ است‌.

 ب‌. پارك‌ مردم‌ در شمال‌ دانشگاه‌ بوعلي‌ است‌.

 در جمله‌ (9)الف‌ رابطه‌ نما (پارك‌ مردم‌) با يك‌ نقطه‌ ارجاع‌ در زمينه‌ (دانشگاه‌ بوعلي‌) مشخص‌ شده‌ است‌، اما در جمله‌ (9)ب‌ رابطه‌ نما به‌ دو نقطه‌ ارجاع‌، كه‌ يكي‌ اوليه‌ است‌ (دانشگاه‌ بوعلي‌) و ديگري‌ ثانويه‌ (جهت‌ جغرافياي‌زمين‌)، تعيين‌ شده‌ است‌. تالمي‌ (2000) تقسيم‌ صحنه‌ مكاني‌ به‌ نما و زمينه‌ و انواع‌ ارجاع‌ به‌ زمينه‌ را جزء همگانيهاي‌ شناختي‌ در زبانها مي‌داند.

 در حوزه‌ مفهومي‌ زمان‌ نيز زبانها داراي‌ اشتراكاتي‌ هستند. جملات‌ (10) را در نظر بگيريد:

 10) الف‌. عيد دارد نزديك‌ مي‌شود.

 ب‌. داريم‌ به‌ عيد نزديك‌ مي‌شويم‌.

  ج‌. ماه‌ رمضان‌ قبل‌ از عيد است‌.

 از حيث‌ شناختي‌، زمان‌ به‌ سه‌ صورت‌ ادراك‌ مي‌شود: الگوي‌ حركت‌ زمان‌، الگوي‌ حركت‌ شخص‌ و الگوي‌ توالي‌ زماني‌. بر اين‌ اساس‌ جمله‌ (10)الف‌ بر اساس‌ الگوي‌ حركت‌ زمان‌ مفهوم‌سازي‌ شده‌ است‌، انگار كه‌ عيد مي‌تواند حركت‌ كند و به‌ ما نزديك‌ شود. اما جمله‌ (10)ب‌ بر اساس‌ الگوي‌ حركت‌ شخص‌ مفهوم‌سازي‌ شده‌ است‌ و اينطور به‌ نظر مي‌رسد كه‌ گوينده‌ حركت‌ مي‌كند و به‌ عيد نزديك‌ مي‌شود. جمله‌ (10)ج‌ بر اساس‌ توالي‌ زمان‌ مفهوم‌سازي‌ شده‌ است‌. همچنين‌ زمان‌ را مي‌توان‌ به‌ صورت‌ مفاهيم‌ واژگاني‌ مختلف‌ در زبانها درك‌ كرد.

 11)الف‌. امسال‌ عيد خيلي‌ زود آمد.

 ب‌. بالاخره‌ عيد آمد.

 ج‌. عيد امسال‌ بهتر از پارسال‌ بود.

 در (11) الف‌ زمان‌ بر اساس‌ فشردگي‌ يا عدم‌ فشردگي‌ زمان‌ مفهوم‌سازي‌ شده‌، در (11)ب‌ بر اساس‌ مفهوم‌ لحظه‌   بيان‌ شده‌ و در (11)ج‌ بر اساس‌ مفهوم‌ وقوع‌  صورت‌بندي‌ شده‌ است‌. اين‌ موارد نمونه‌هايي‌ از اشتراكات‌ مفهوم‌سازي‌ زمان‌ در زبانهاي‌ مختلف‌ است‌.

با این که به لحاظ ادراک و بیان زمان و فضا شباهت ها واشتراکات بسیاری بین زبان ها وجود دارد، اما ما شاهد تنوع های زیادی نیز در این خصوص در بین زبان ها هستیم.

برای مثال چگونگی مفهوم سازی مکان در انگلیسی و کره ای بسیار با هم متفاوت است. یکی از تفاوت ها مربوط به بازنمایی نما و زمینه است.